



بسایت وزین " پیام آزادی "

شمه ای از جنایات سوسیال امپریالیزم شوروی
در زندان مخوف پلچرخی
بخش چهارم (۴)
افشای بی رحمانه جنایات سوسیال امپریالیزم شوروی
در زندان پلچرخی و خارج از آن
و مقایسه آن با جنایات امریکا
در زندان های افغانستان و عراق و خارج از آن ،
امر خوبی است
در جهت ارتقای سطح آگاهی سیاسی مردم افغانستان
و برپائی یک مبارزه مترقی و مردمی
علیه تجاوز امپریالیسم جنایتکار امریکا و شرکا .

کبیر توخی (۱۰ دسمبر ۲۰۰۸)

- ۱- تأملی بر علت تبدیلی ام از " شفاخانه " زندان .
- ۲- جریان انتقال چند تن جزائی به " بلاک ۳ " .
- ۳- باز هم سخنی از قربان سعید.
- ۴- " پنجره چپ "
- ۵- سخنی چند در مورد خلقی ها و شوینیزم شان در " پنجره چپ " .
- ۶- نگاه گذرا به اخوانی ها در " پنجره چپ " .
- ۷- تأملی بر چپ انقلابی در " پنجره چپ "
- ۸- درنگی گذرا بر نظرات یکی از " دانشمندان " ضد لنینیزم در پنجره چپ .
- ۹- بیان برخی مسایل در ارتباط به " پنجره چپ " .

۱- تأملی بر علت تبدیلی ام از " شفاخانه " زندان :

خواننده گرامی بگذار علت جزائی شدنم ، یعنی انتقال از "شفاخانه " به " پنجره چپ " را در زیر وضاحت بیشتر بدهم :

یک - تماس با رفیق فتاح ودود - هنگامی که زنده یاد بعد از پایان تقریح می خواست به زینه بالا شود ، بمجرد اینکه مرا دید ، از صف هم اتاقی هایش جدا شده با اشاره به من (آرزومند است در هر جای این نوشته کاربرد ضمیر منفصل متکلم واحد ("من") به مفهوم من نوعی تلقی گردد) فهماند ، تا به پشت زینه دوربزنم . هر دو هم رزم با عجله بغل کشی و جور بخیری کرده ، چند جمله ای رد بدل نمودیم ؛ ولی این رابطه با آنکه مخفیانه و بسیار زود گذربود ؛ باز هم ، از دید جواسیس دور نماند .

دو- جمله ای مبنی بر " شاید رفقای ما در قندوز باشند ؛ مگر من آنان را نمی شناسم " که بدون توجه به "میا" ی (خادی سگرت فروش) گفته بودم . کلمه (شاید) یا (ممکن است) ، در واقع نیمه تائیدیست بر وجود رفقای هم سازمانی گوینده در قندوز، که بگونه ای علاقه و امید وی به سازمانش و مبارزه بر ضد قوای متجاوز شوروی را در ذهن مسئولین زندان تداعی می کرد .

سه - صمیمت و دلسوزی نسبت به حاجی تیکه دار (یکی یا دو بار به وی آب دادم و یکبار " پات " ادرار را نیز برایش آوردم) ، کنجاوی در مورد چگونگی و چرایی پائین افتادن وی از چپرکت و شکل مرگ وی در " شفاخانه " .

چهار- هوشداری که به آن جوان زخمی دادم ، مبنی بر اینکه نباید با هیچ کسی در مورد خودش صحبت نماید .

پنج - قضاوت بی هراس و پشتیبانی واقعبینانه ام از ضیاء الدین محمود مصری بر ضد خلیل زمر وطن فروش .

واکنش های پنجگانه فوق از سببی برای اطلاعات ناخوشایند و گران تمام شد که بعد از آنهمه فشار و دسپلین استخوان شکن در اتاق جزائی که میانه باریکی مانده بود ، تا فلج شدنم (و در پی آن انتقال به شفاخانه در صورتی که اعتصابم را ادامه بخشم و تلف شوم به اصطلاح شایع سازند که فلانی به نسبت مریضی در شفاخانه فوت کرد . و در غیر آن برخ کشیدن امتیازات آن " آسایشگاه " و ده ها بار بهتر بودن آن " استراحتگاه " ، نسبت به سایر سلول ها) ، که نه تنها شکستگی یی در من ایجاد نکرد ؛ بلکه موج توفنده ای از خشم و نفرت و انزجار و انتقام ، بر موجهای استواری و آشتی ناپذیری ام - با پلید ترین و مکار ترین دشمن خلق های افغانستان - افزود، که باز تاب معکوس و توهین آمیز آنرا مسئولین زندان تحمل نتوانسته مرا باز هم در چنبر زجر و شکنجه های شدیداً روانی و قسما فزیکتی پرتاب نمودند ...

حسرت نبرم به خواب مرداب

کآرام در درون دشت خفته ست

دریایم و نیست باکم از توفان !

دریا همه عمر ، خوابش آشفته ست (شاملو)

اساساً ، نظم استخوان سوز و دسپلین خورد کننده در تمام زندانهای سیاسی جهان ، با هم مشابهت های ماهوی دارند . زندانبانان مانع می شوند که فرد از خودش بیرون آید و در پی شی یی ماوراء از خودش به پژوهش و تجسس بپردازد . هر کس باید در خودش باشد . و فکر و ذکر ارتباط

و همبستگی با سایر زندانیان را از سرش بیرون کند. اگر کدام همبند شان گرسنه و یا تشنه باشد، اگر مریض و از حال رفته باشد، و اگر نیاز عاجل به غمخواری و مساعدت داشته باشد، نباید کوچکترین کشش و اعتنایی نسبت بوی نشان دهد. اساساً در کار خدایان زندان نباید دخالت نماید؛ زیرا که از جانب آنها چنین حالتی بر زندانیان اعمال شده، تا بچنگ آمده گان مغرور و تسلیم ناپذیر بشکنند و سر تسلیم و غلامی در پیش گاه شان فرود آرند. از همین سبب با بوجود آوردن چنین فضای عمیقاً مکدر، مغشوش؛ سراسیمگی و آشفته فکری و...، خواه ناخواه بذرعدم اعتماد و کینه و کدورت و نفاق و انشقاق را در مناسبات میان زندانیان؛ (حتاً آنانی که در یک سازمان، در یک حلقه و در یک سنگر بر ضد متجاوز اشغالگر و اجیران وطن فروشش می جنگیدند و از نثار جان شان به همدیگر ایاء نمی ورزیدند)؛ می کارند تا آنان را از همدیگر شان رو گردان نموده، متمایل بخود سازند. از تبارز اشکال رابطه ای که سبب تمایل و کشش عاطفی و انسانی بین وی و سایر زندانیان گردد؛ با مجازات هراس برانگیز و رگ و پی سوز؛ بشدت جلوگیری می کردند. بطوری که؛ حتا زندانی از صحبت کردن چه که صرفاً سلام دادن به یک زندانی از اتاق دیگر، دچار تهلکه و خوف بی پایان می گردید [در بلاک شش که تحت اداره مستقیم وزارت داخله خلقی ها به سرباندی گلاب زوی بود. روزی از روزهای دهشتبار، یکی از زندانیان از یک سلول دیگر به کدام زندانی باشنده ی "اتاق جزایی" (در باره این سلول که از شنیدن نام آن زندانیان سایر سلول ها شدیداً ناراحت می شدند. بیشتر از دو سال از عمر نگارنده این نوشته را میله های قفس آهنین تعبیه شده در میان آن سلول، بلعیده است؛ بعد ها صحبت خواهم کرد) با بلند کردن دست از دور، سلام داد. "حنیف شاه" اختیار دار بی رقیب "بلاک ۶" که با لذت سادستیک، بطور پنهانی از هر گوشه و کنار و عقب هر کلکین و پشت هر شیشه و پنجره، زندانیان را در روز های ملاقاتی؛ همچنان در وقت تفریح و رفت و برگشت آنها به داخل مثلث و درپیچ و راست دهلیز ها می پائید؛ زندانی بد چانس را در هنگام سلام دادن به همزنجیرش دید. وی راطوری مورد لت و کوب قرار داد که بند دستش شکست ...] زندانی باید تمامی رگه های عاطفی و انسان دوستی را از لایه های مغزش، از ضمیر و باورهای ایمانی اش، بر دارد. و به آن ابداً نیندیشد. او فقط به خدایان زندان فکر کند. او باید به قوانین زندان، به مقرر ها و دسپلین - روز تا روز تغییر داده شده ی - آن عمیقاً احترام بگذارد. و آماده ی اجرای اوامر و نواهی تازه تر خدایان و دستیاران شان باشد. وی به کار های دست نیازد که در مرکز دید سایر همزمنانش قرار گیرد. و آنها را به یاد خودشان، به یاد خارج از زندان، به یاد همزمنانشان در جنگ مقاومت، به یاد جگرگوشه های عزیزشان به یاد همسر فداکارشان در این گوشه و آن گوشه کشور بیندازد. بیاد زمانی که انسان آزاده و صاحب اندیشه مستقل، و مالک بی چون و چرای احساسات و غرایز نجیبه انسانی خود بوده اند؛ غرایزی که تبلور مادی آن مساعدت ها و همیاریها و غم خواریها از هموعان مریض و همزنجیران از پا افتاده ی شان می باشد.

بعد دیگری این همه انضباط و دسپلین ضد انسانی آن بخش از تفکر و اراده ی زندانیان را زیر ضربات قرار داده بود که به تعهدات و ارتباطات تشکیلاتی شان فکر می کردند و این ضربات تا زمانی ادامه می یافت که مقاومت زندانی بشکند و خورد و خمیر گردد، تا از خمیر آن طور دلخواه چیزی مورد نظر ساخته شود. و برای اینکه زندانی فکر تعهد و ارتباط با تشکیلات منصوبه اشرا از سر بدر کند، تداوم بی رحمانه آزمایشات - در این لابراتوار خوفناک - بالای آنان بیش از پیش شدید و شدیدتر شده می رفت. روانشناس اینتالوی در مورد شرایط بازداشتگاه ها و اردو گاه های مرگ هیتلری به درستی به همین نکته اساسی تاکید ورزیده: «هر چیز می توانست مقاومت محسوب شود، همه چیز ممنوع بود هر گونه فعالیتی که نشان می داد زندانی خصوصیات فردی سابق خود و هموعان خود را دارا است، مقاومت محسوب می شد».

مریضانی که در "شفاخانه" مطابق دساتیر مسئولین آنجا رفتار میکردند و بدین گونه "نظر نیک" آنان را به خود جلب می نمودند (که این خود - به طور حتم - به ممایشات و همسویی و همکاری" با اطلاعات زندان می انجامید) ؛ در چنین صورتی می توانستند تا مدت های طولانی در بستر گرم و نرم " شفاخانه " لم داده از امتیازات آن مستفید گردند ؛ و در طول مدت حبس هم می توانستند زیر نام مریض بارها در " شفاخانه " بستر شوند . در صورتی که نفوذ قومی و منطقه ای در خارج از زندان می داشتند ، زمینه آزادی آنان بنام "مریض صعب العلاج" از همین " شفاخانه " زندان ساخته می شد .

۲- جریان انتقال چند تن جزائی به " بلاک ۳ " :

در بخش سوم " شمه ای از جنایات سوسیال امپریالیزم شوروی در زندان پلچرخی " زیر عنوان " ۱۲ - جنگ خلیل زمر با ضیاءالدین محمود ... " نوشتم : ساعت ۹ بجه صبح همان شبی که خلیل زمر با ضیاء الدین محمود ، "جنگ بر روی تخته شطرنج " را به "جنگ تن به تن " کشاند ؛ سربازی داخل اتاق شده با خشونت گفت : " کبیر کیست ؟ " در جواب آن مزدور که سرش را در پای استعمار روس سائیده بود ، پرخاشجویانه گفتم " من هستم ! " سر فروخته ای وطن فروش به سرعت متوجه سر و وضع من شد، و این بار با لحن نه چندان خشونت آمیز گفت : " زود شو کالایت جمع کو ، بیا بیرون ! " . یک قسمتی از اسباب و اثاثیه ام را (بناچار) در " شفاخانه " گذاشته، بقیه را که به آن بیشتر ضرورت داشتم ؛ برداشتم . از سبب انتقال کوله بار (از راه زینه تا به دهلیز و از آنجا به میدانگاه محاط شده ی "بلاک ۲") در ناحیه پائین ستون فقراتم که در اتاق جزائی صدمه دیده بود ، احساس درد شدید می کردم . به هر حال ، این راه را با هر مشقت و جان کدنی بود ، طی کردم . در برابر دروازه اصلی " بلاک ۲ " سرباز امر توقف داد . در آنجا چند تن زندانی دیگر هم ایستاده بودند. آنها را قبلاً ندیده بودم. یک دو تن شان با اشاره سر سلام دادند . منم متقابلاً به همان شیوه به آنها سلام فرستادم . پهره دار، دروازه کوچک آهنی (داخل دروازه عمومی " بلاک ۲") را باز نمود . سرباز مؤظف از آن دروازه کوچک خارج گردید و مستقیماً سرک کم عرض میان دوبلاک را پیموده داخل اتاق محافظین "بلاک ۲" شد [اتاق های سفید رنگ در برابر دروازه عمومی "بلاک ۲" متصل به دیوار بلند حفاظتی "بلاک ۳" (بلاک حلقوی بزرگ را که مشتمل بر هشت مثلث می باشد شماری از زندانیان ، " بلاک ۳" می نامیدند) موقعیت دارد ، اتاق محافظین که بخشی از این تعمیر دو منزله می باشد ، در برابر دروازه عمومی " بلاک ۲" ساخته شده ، بروی نقشه زندان هم دیده می شود . در سالهای بعد یک منزل دیگر بر بالای آن اعمار گردید] . بعد از مدتی با قوماندان "بلاک ۲" سرور خان باشنده هرات که آدمی بود خوش لباس و خوش تیپ و در ظاهر، آرام و مهربان می نمود ، از آن اتاق خارج گردید و یا باکدام قوماندان دیگر . در هر صورت من و چند زندانی دیگر را - که در عقب و پیشروی ما سربازان قرار داشت - از دروازه عمومی " بلاک ۲" عبور دادند . جمع ما رخ بطرف شمال سرک میان دو بلاک را پیمودیم . نبش دیوار بلاک حلقوی که نمایان شد ، سر بازان پیشروی ما به دست راست ؛ یعنی سمت شرق دور زدند ؛ ما هم به دنبال سربازان روان شدیم . بعد از طی مسافه ای دروازه عمومی بلاک حلقوی نمایان شد . از میان سربازانی که وظیفه انتقال ما را به عهده داشتند ، یک نفر شان با سرباز دهن دروازه حرف های زد . دروازه باز شد . ما (زندانیان) با سربازان داخل صحن بلاک حلقوی شدیم . [بلاک حلقوی به غیر از دروازه عمومی هشت دروازه فرعی نیز داشت] آنگاه گوشه ای از دایره بیرونی زندان را پیمودیم تا اینکه دروازه فرعی " بلاک ۳" که متصل به تعمیر اصلی آن بلاک بود ، نمایان شد . سر دسته مزدوران

با سرباز نگهبان در وازه "بلاک ۳" ، صحبت های نمود . دروازه باز شد . ما (زندانیان) داخل دهلیز "بلاک ۳" شدیم .

۳- باز هم سخنی از قربان سعید :

در آنجا چند تن ضابط و خورد ضابط به شمول قربان سعید [که در بخش اول " شمه ای از جنایات سوسیال امپریالیزم شوروی در زندان پلچرخي " در مورد این مزدور نانجیب و تجاوزش به یک جوان کم سن و سال و... صحبت شده] ایستاده بودند . سر دسته سربازان معلوم نشد مکتوب بود و یا استعمال که آنرا به این آدم کش سادیست و همجنس باز و همجنسگرا که به سبب جنایات بیشترش رتبه و منصب وی را بلند برده بودند ، نشان داد . این سگ پاچه گیر که در قالب از یک افغان مکیاژ شده بود و خودش را شیر می پنداشت ، یک یک ما را با دقتی که قصاب گوسفندان خریداری کرده اشرا برای قربانی انتخاب میکند ؛ نگاه می کرد . بعد از مکث کوتاهی ، اتاق هر زندانی را انتخاب نموده به سربازان آن بلاک هدایت داد که آنان را ببرند . بعد از لحظه ای سری فروخته شده اشرا به جانب من دور داده سراپایم بدقت نگاه کرد . آنگاه سرباز موظف را مخاطب قرار داده و با لحن یک جلاد سابقه دار زندان که گویا محکوم به اعدام را بدرستی می شناسد؛ گفت : « ایره ده منزل چار به "پنجره چپ" ببر! » در هنگام ادای این جمله با نوک پنجال کرگسی اش بر روی شانه ام تپ تپ زده جمله اش را بار دیگر تکرار نمود . کاملاً به خاطر دارم که چگونه با خشم و نفرت شانه ام را از زیر پنجه های کثیف این سگ هرزه به شکلی عقب کشیدم که متوجه واکنشم شد ؛ اما آنرا نادیده گرفته بدون وقفه امرش را تکرار کرد : « زود باش ایره را به " پنجره چپ" ببر ! » . سرباز در حالی که به زینه اشاره میکرد با غرگلون گفت : " زود باش حرکت کو ! " [از تجسم پیمودن راه زینه با کوله بار ، خستگی عجیبی در سرا پای وجودم نشست ؛ زیرا طی کردن اینهمه راه - از " شفاخانه " تا اینجا - مرا خیلی ها خسته و کوفته ساخته بود . فکرمی کنم دچار کم خونی شده بودم . نان زندان هیچگاهی نه صحتی و نه دارای مواد غذایی و انرژی لازم برای هر زندانی بود . بعد از اعتصاب جوزای ۶۱ افزون بر اینکه غذای زندان از بد هم بدتر شده بود ، آوردن مواد خوراکه از جانب پایوژان برای زندانیان ؛ جداً ممنوع شده بود ؛ همچنان مواد خوراکه مثل تخم و مسکه و مواد کائزرف شده مثل ماهی و لوبیا و... در کانتین زندان عرضه نمی شد . چه می شد کرد ، استعمار روس اینطور لازم دیده بود ، باید سختی ها را با شکیبایی پذیرا شد ، و خم به ابرو نیاورد که دل چرکین و پر از کین دشمن متجاوز و مزدوران ابرو باخته ی خلقی و پرچمی و خادی شان شاد نگردد . تا هم اکنون هر باری که به یاد انتقال اسباب و اثاثیه ام از " شفاخانه " تا منزل چهارم " بلاک ۳" می افتم ، دچار ناراحتی شده از شدت نفرت از روسهای متجاوز و اجیران شرف فروخته ی شان ضربان قلبم تند تر می شود] در این اواخر وزن بدنم کم شده بود . احساس ضعف می کردم . به آهستگی پته های زینه را به هر شکلی بود پیمودم ، تا سر انجام به منزل چهارم رسیدم .

محبت ، به طرفم آمد و مرا به آغوش کشید . بعداً تعدادی از رفقا (استاد دوست و ...) بکس و اثاثیه مختصرم را به داخل اتاق انتقال دادند - در واقع امر بیرون بردن و یا به داخل اتاق آوردن یک زندانی به مثابه حادثه ای تلقی می شد که تا مدتها ، هم اتاقی ها را از چنگال درجاذگی و یک نواختی می رهانید - آنان ، در همان لحظات نخست متوجه خستگی مفرطی که بر من مستولی شده بود ، گردیدند ، با محبت و گرمجوشی رفیقانه به بغل کشی و جور بخیری و احوال پرسى پرداختند . بزودی برایم چای آوردند . احساس کردم موجی از نیرو ، رگ و تار و پود وجود علیل و خسته ام را پر کرده ، چنانی که خود را دگرگون یافتم . خود را تواناتر یافتم . در جمع یاران همسنگر بودن چه موهبتی است که زخم و درد و رنج و ناملايمات را التیام می بخشد .

رفقا را از آنچه بر من گذشته بود ، بدرستی آگاه ساختم ، که این موجب ناراحتی آنان گردید . شماری از رفقا همچنان از وضع خودشان صحبت نمودند . توشک و بالش و کمپل و روی جایی را در قسمتی از پنجره پهن کرده اسباب و اثاثیه ام را در پائین آن قرار دادند . به نسبت خستگی مفرطی که بر من مستولی شده بود ، بخصوص دیدار رفقا و محبت های بی آرایش و رفیقانه شان ، همان شب (بعد از مدتی که در اتاق جزایی سمت شرقی منزل اول "بلاک ۱" و "شفابخانه" سپری کردم) خوابی نسبتاً آرام به سراغم آمد .

۵- سخنی چند در مورد خلقی ها و شوینیزم شان در " پنجره چپ" :

نیزه های زرینی که از تابه شعله ورافتاب ماه اسد برخاسته بود ، بر قلب آهن پوش های سنگین دل زندان پلچرخى فرو رفتند و فرارسیدن روز پر حرارت را به زندانیان درون سلول های تاریک آن نوید دادند . صبح که نمایان شد ، متوجه شدم ، پنجره آهنی داخل اتاق حایلی شده میان من و فقیر محمد فقیر (وزیر داخله حفیظ الله امین جلاذ) که شام روز قبل یکی از رفقا وی را بمن معرفی کرده بود . فقیر محمد فقیر خلقی (این فرد تاریخ زده) که در همسایگی من قرار داشت ، سر صحبت را با خوشروئی باز نموده ، بعد از جور بخیری و معرفی خود ، نخستین جمله اش این بود : " توخی صاحب ! تاسی سچه پښتون ئی. ته پوهیری چه د توخی قوم دنامور پښتون خلق دی. دهغوی اصلی تاتوبی کلات او کندهار دی . د توخ قوم دیرئی په کندهار کی اوسیری، تول ئی په پښتو ژبه خبری کوی. تاسو هم باید په پښتو خبری وکری . ولی په فارسی خبر کوی؟ " نمی دانم چه انگیزه ای سبب شد که علت اصلی دری گپ زدنم را برایش توضیح بدهم و شوینیزم میان خالی اش را بکوبم . شاید هم علت آن بوده باشد که وی یکی از جلاذان کابینه امین بود که در وزارت داخله هزار ها هموطن آزادیخواه و میهن پرست و صد ها تن چپ انقلابی را بر زیر تحقیق و شکنجه برده بود . شاید هم در آن اثنا به یاد حیدر لهیب افتادم که چگونه در زندان خلقی ها ، زمانیکه از وی سوال کردند در جواب گفت " بروید تره کی خر را بیاورید که از من سوال کند ! شما کی هستید که از من سوال می کنید؟ " . جلاذان که از چنین توهینی به رهبر انقلاب بی مثال شان - آنها از جانب یک شعله ای زیر ساطور قرار گرفته - دچار خشم و حشیانه شده بودند ، در دهنش قیف را گذاشته تازمانی بداخل قیف ادرار کردند که حیدر لهیب جان سپرد . بهر رو ، انگیزه هر چه بود، سبب گردید که به نقد نظرات شوینستی وی بیآغازم و سر گذشت فامیل را از دوره منحوس عبدالرحمن خان جلاذ شروع نمایم : در مورد وضع اقتصادی - سیاسی پدرکلانم بدر الدین خان، که یک تن از فنودالان بزرگ (استعمار گر بزرگ) و با نفوذ ولایت قلات و کندهار بود ؛ صحبت کردم . پدر کلانم که در ضدیت علنی با اعمال و کردار و سیاست ضد مردمی امیر عبدالرحمن خان جلاذ (مانند سایر فنودال ها ی مخالف)؛ مغضوب آن شاه عیاش و جنایت پیشه که عامل انگلیس در افغانستان بود ، قرار گرفت . تمامی دارائی

منقول و غیر منقول ایشان - که در اصل ثمره کار دهقانان و پیشه وران قلات و کندهار بود - غضب گردید . بدرالدین خان را با فامیلش محکوم به تبعید به هند برتانوی نمودند . خانم اولی پدرکلانم شش ماه قبل از تبعید شوهرش به هندوستان ؛ فوت کرد . طفل شش ماهه وی (یعنی پدرم) را مادر کلانم نگذاشت که با پدرش رهسپار هندوستان گردد . چونکه فکر میکرد خانم دومی بدرالدین خان ، شاید با بی پروایی طفل را تلف نماید . از همین سبب پسر شش ماهه مرد متنفذ قلات را فامیل خانم متوفی اش که در زبان بودند و به کسب و کار قنادی در شهر کابل آنوقت اشتغال داشتند ؛ بزرگ کرد . از آنجایی که فامیل مادری پدرم به درى صحبت می کردند ، پدرم (صوفی غلام محی الدین) نیز از کودکی تا سن ۹۰ سالگی - با آنکه بر زبان پدری تسلط داشت - بیشتر به زبان درى تکلم می کرد . برایش همچنان حالی کردم که من از مادر و پدر پشتون که هر دویشان به زبان درى تکلم می کردند ؛ بدنيا آمدم . فامیل پدر کلانم در این استحاله طبقاتی - ناشی از بحرانات سیاسی - نظامی که استعمار انگلیس بر سرزمین ما تحمیل کرده بود ، به بخش میانه طبقه خورده مالک شهری تعلق گرفت . پدرم چون فامیل مادرش ، کسب قنادی اختیار کرد . بعداً برایش تشریح کردم که پدرم همیشه براین اصل پافشاری میکرد که ما از نامدارترین قوم پشتون هستیم از همین خاطر شجره فامیل و نام و نشان "هفت پشت" خود را باید به خاطر داشته باشیم . آنگاه از پدر و پدر کلان و... خود نام می برد و از من می خواست تا نام " هفت پشت" را به خاطر داشته باشم . و این نام ها رابه اولاد های خود هم یاد بدهم . و از آنها بخواهم که هیچگاهی فراموش نکنند که از نامدار ترین قوم پشتون هستند . من در جوانی بر همین مبنای شوینیستی (مثل کاکایم داکتر محمد موسی توخ) تخلص (توخی) را برگزیدم . با گرایشی که بعد ها به مارکسیسم انقلابی پیدا کردم ، از مباحث میان خالی به قومیت ابراز شرم و انزجار می نمودم . از آن ایام تا اکنون دیگر این تخلص ، برایم بارشوینیستی خود را بکلی از دست داده و به یک اسم تداعی کننده شخصیت اجتماعی و هویت فردی مبدل گشته است . در ادامه صحبت برای " وزیر صاحب" فهماندم که زبان چه هست و چه نقشی برای تکامل جامعه ، تفکر و شخصیت آدمی و سایر ارزشهای مادی و معنوی دارد . در پی آن به نکوهش شیوه دید شوینیستی و قوم پرستانه " وزیر صاحب " کم سواد (از نظر سیاسی) پرداختم . و با وضاحتی آمیخته با نوعی سخریه وی را مخاطب ساخته اضافه کردم : که مباحث میان خالی و ضد شیوه بینش مترقی و افتخار نمودن به موقعیت برتر خانواده و تبار و عشیره و قبیله و قوم و ملیت و نژاد امری موهومیست ، که در خور توجه شوینیست هایی می باشد که از روشنفکر بودن و انقلاب کردن دم می زدند ، وقتا که قدرت سیاسی را به چنگ آوردند ، به کشتار های دسته جمعی مردم دست زده ، ده ها هزار نفر را به قتل رساندند . به ادامه این صحبت مطالبی از مبارزات سیاسی یک تن از اعضای فامیل (عزیز خان توخی) را که مدت ۲۳ سال عمر عزیزش را در زندان ها و سیاهچالهای نادر غدار و فرزند عیاشش (ظاهر خان) سپری کرده بود ، برایش بیان کرده ، علاوه نمودم که مبارزات وی در جلد دوم " افغانستان در مسیر تاریخ" نیز گردیده ، عزیز خان توخی- قندهاری بیشتر به زبان درى حرف می زد . وی همچنان بر ضد قومی پرستی و شوینیسم حاکم که خاندان نادر غدار خود را نماینده مقتدر آن می دانست ؛ قویاً مبارزه می کرد . بعد از پایان حرفهایم ؛ " وزیر صاحب " نژاد پرست " دیگر آن حالت خوشرویی را در عضلات چهره اش نمایان نساخت . " وزیر صاحب " که عادت به پرسش کردن داشت ، در ضمن صحبت هایش از من سوال هایی هم می نمود . من پرسش اشرا با پرسش پاسخ می دادم و این موجب ناراحتی بیشترش می گردید . بعد از دو یا سه روزی که در همسایگی " وزیرصاحب" قرار داشتم ، وی می کوشید از طرف روز کمتر بر روی بسترش بنشیند . اغلباً روز را در حلقه رفقای خلقی اش (داکتر سوما و آذرخش و دیگران) سپری می کرد . موضوع گفت و گو باوی را به رفقا گفتم ؛ همچنان از اینکه وزیر صاحب سوالاتی از من می نماید که در ظاهر به آن

جنبه معلوماتی می دهد. بهتر خواهد بود اگر کدام جای خالی در کدام گوشه و کنار اتاق برایم پیدا کنند تا از جوار این وزیر که بوی خون اعدام شدگان دوره ریاست جمهوری امین از روی و موی و دهانش به مشام می رسد ؛ دور شوم . یکی از رفقا (فکر میکنم استاد دوست) در زاویه دیگری پنجره ، جایی برابر یک توشک برایم پیدا کرد . بستره و اثاثیه ام را رفقا به آن قسمت اتاق انتقال دادند . موقعیت بستره ام طوری بود که می شد بالشت و کمپل را به پنجره (میله های قفس آهنی) متصل ساخته به آن تکیه کنم . در عقب میله های قفس ، رهروی به عرض یک متر و بیست سانتی متر وجود داشت در آنطرف رهرو دیوار بود که از دریچه گگ هایش نور کم به درون اتاق می تابید . اگر کسی میتوانست از دریچه گگ های دیوار سمت شرقی به بیرون نگاه کند ، بطور حتم چشمش به صحن حویلی مثلث گونه می افتاد . از کلکینچه های سمت غربی اتاق بخش از "بلاک ۱" ، نمای داخلی دیوار اصلی زندان و قسمتی از زمین های زراعتی خارج از زندان دیده می شد .

شماری از جانبداران حفیظ الله امین جلاذ ؛ مثل اقبال وزیری رئیس امورسیاسی وزارت دفاع دولت کودتا ، داکتر سوما که قبل از کودتای ننگین ۷ ثور ۵۷ بسمت استاد در پوهنتون (دانشگاه) کابل تدریس می کرد و عضو کمیته مرکزی و بیروی سیاسی دولت تره کی امین بود ، فقیر محمد فقیر وزیر داخله امین و آدرخش حافظی و یکی دو تن دیگر که نام ؛ حتا چهره آنان هم از صفحه خاطر زوده شده در پشت پنجره این اتاق - که بخشی از سلول بود - زندانی بودند . داکتر سوما که برای نخستین بار وی را از نزدیک (در همین سلول) دیدم ، از دور با من و سایر چپی ها سلام علیک میکرد . متقابلاً من هم با همان صورت بدون آنکه گامی پیش بگذارم ، با وی سلام علیک میکردم . داکتر سوما که خلقی ها احترامی خاصی به وی داشتند (ومی گفتند : " سوما صاحب فیلسوف است ") در زندان گوشه گیری اختیار کرده بود ؛ حتا با رفیق های خلقی خود هم، می کوشید کمتر تماس داشته باشد. آدرخش حافظی با وی نزدیک بود . کار و بار آنان بدوش آدرخش بود . اقبال وزیری که آدمی در ظاهر اجتماعی می نمود ، با خوشروی با من و سایر چپی ها سلام و علیک داشت ؛ همچنان آدرخش حافظی با سایر چپی ها « روابط متداوله و انسانی فی مابین زندانیان در یک سلول » را رعایت می کرد . کسی گفته بود وی رئیس کدام موسسه ای در بدخشان بود و در مورد شاعر بودن وی هم چیز های اضافه کرده بودند . در آن روز هایی که برای مدت یک ساعت زندانیان پنجره چپ را برای تفریحی به داخل مثلث زندان می بردند ، چند باری (هنگام قدم زدن) وی با من هم صحبت شد . من پرسشهایی در زمینه کار فرهنگی و ادبی اش از وی نمودم. گفت که به شعر و ادبیات علاقه ی خاصی دارد . بخشهای از قواعد شعری را در بدخشان از فلان کس آموخته . بعداً یک پارچه شعرش را برایم خواند و گفت که آنرا در همین تازه گیها سروده است . عنوان شعر را اینطور بیان کرد " من هرگز با شما نمی خندم " در اصل شعر از کارو بود که وی آنرا بعد از دستکاری بنام خود کرده بود [*] . ضمن صحبت پیرامون ادبیات و شعر و سبک های شعری ، آدرخش از آقای مضطرب باختری (اسحق نگار گر) که در "بلاک ۱" با وی هم سلول بود ؛ اظهار سپاس فروان کرده گفت : " من از استاد بزرگوار مضطرب صاحب عمیقاً سپاسگزارم که بدون تعصب سیاسی برخی از اوزان و بحور شعری و... را بمن آموخت . من در هر کجا از مساعدت و آموزش این استاد بزرگوار ادبیات کشور یاد کرده و تا حیات دارم از ایشان به نیکویی یاد خواهم کرد . (آدرخش بطور یقین در رابطه با محبت و " عدم تعصب" نگارگر با سایر زندانیان از طیف چپ انقلابی صحبت های کرده بود. در واقع ستایش از یک شعله ای سابقه دار کشور [که بعد ها چنان در تقابل با آنان و مجموع جریان شان و جنبش جهانی کمونیستی قرار گرفت که رکیک ترین و لومپنانه ترین دو دشنام را کتباً به آنان فرستاد . - دشنام نامه استاد را دوستی از پاکستان برایم فرستاد که تا حال آنرا حفظ کرده ام] ، جنبه تلقینی داشت تا آنها هم بدون تعصب و دوستانه با خلقی ها بخصوص با

اعضای رهبری خلقی ها که منفورترین افراد در زندان بودند؛ برخوردار نمایند. آذرخش که فردی بسیار زیرک و هوشیار بود در صحبت هایش چیز مهمی را باز گو نمی کرد. وی از هم صحبت اش آرزوی شنیدن بیشتر داشت، تا حرف زدن درمود خود و حزیش. گاه گاهی هم از وجود قوای روس به افغانستان، خودش را ناراضی نشان می داد. و از تحقیقات خاد کم و بیش (البته بگونه ای) ابراز "نفرت" می کرد. در دو یا سه روز تفریحی وی در ضمن صحبت هایش در رابطه با آزاد اندیشی و عدم وابستگی فرکسیون خلق که خود را منصوب بدان می دانست، حرف های زد و به خاطری که "دلیل درست" ارائه کرده باشد، چنین گفت: "قسمتی از تحقیقات داکتر صاحب شاولی این بود که مشاورین شوروی در خاد وی را زیر فشار قرار داده بودند و متواتر از وی می پرسیدند که بعد از پیروزی انقلاب ثور چرا از سازماندهی تان در مناطق پشتونستان و کمیته های حزبی که در آنجا ساخته بودید به رفقای روسی گزارش نمی دادید؟" وی همچنان در رابطه با زندانی شدن خلیل زمر چنین اظهار داشت: «زمانی که انقلاب ثور به پیروزی رسید کارمل گفت: "که خلیل زمر از مدت هاست که با ساواک ایران را بطه دارد. وی باید در زندان نگهداری شود"». در داخل اتاق آذرخش خودش را به داکترسوما بسیار نزدیک می کرد. طوری که معلوم می شد سوما آن صمیمیتی که با دو و یا سه تن رفیق خلقی خود داشت، با وی نداشت. اندوه ای در چهره اقبال وزیری، فقیر محمد فقیر و داکتر سوما دیده میشد؛ سیمای آذرخش [۱] این حالت را باز گو نمی کرد.

۶- نگاه گذرا به اخوانی ها در "پنجره چپ":

شمار تمام زندانیان مربوط به گروه های مختلف اسلامی که در این پنجره گرد آورده شده بودند، تقریباً به ۶۰ تن می رسید. اینها در هنگام صرف نان چاشت به گرد یک دسترخوان می نشستند. به اصطلاح زندانی ها: «"مکتبی" های باند های مختلف اخوان بدور یک دسترخوان جمع می شدند تا وحدت و همسوی و برادری کاذب شانرا برخ سایر زندانیان بکشند». اخوانی ها در میان خود جر و بحث های دینی و سیاسی هم داشتند. شماری از خادی های مخفی زیر پوشش این و یا آن تنظیم در میان اینها به چشم می خورد. یک تن از نخبه های اینان کسی بود "بنام انجنیر صدیق" که در "بلاک ۱" سرتیم ولیبال (ساخته شده از جانب قوماندان عمومی زندان) بود. این مرد کوتاه قد و لاغر اندام که چست و چالاک بود، چشمانش را همیشه با سرمه می آراست. رنگ سفید جلدش سیاهی سرمه را از دور نمایان می ساخت. با تمام زندانیان در ظاهر برخورد خوبی داشت. انجنیر مذکور زبانور و در مسایل دین صاحب نظر هم بود. با چپ انقلابی رویه حسنه تر داشت. وی یا عامل خاد در حزب اسلامی کلبدین بود و یا در جریان تحقیق و شکنجه "افتخار" خدمت به اطلاعات زندان را کسب کرده بود [۲]. مرد چاق و میانه قدی بنام علی یاور باشنده میدان هم در میانشان دیده می شد که حارنوال برایش اعدام خواسته بود. گیش کشاله دار بود. از سال ۵۹ تا آنروز ها، سرنوشت اشرا روسها رقم نزده بودند. در اصل تیمی از آدمکشان حزب اسلامی برای ترور خواننده رادیو تیلویزیون (خان قره باغی که از فعالین خاد بود) موظف شده بود. علی یاور عضو فعال تیم و حاجی نواب سر دسته آن تیم بود. فرد سومی سید آغا نام داشت (جوانی بود که حدود بیست ساله می نمود، در یکی از مکتب های ابتدائیه شهر کابل درس خوانده و پسر خوانده کلبدین حکمتیار بود)؛ نفر چهارم تیم تروریستی کلبدین، جوان قد بلند از اهالی لوگر بود؛ نفر پنجمی این تیم نیز از میدان بود (اسمای هر دو شان فراموش شده). از جمله اینها علی یاور و آن جوان بلند قامت در بین زندانیان اخوانی پنجره چپ دیده می شد. آن پسر جوان قد بلند به احتمال بسیار قوی پرچمی و یا خلقی خادی شده و نفوذی داخل این تیم بود؛ وی که خودش را بی سواد جا زده و از صحبت با چپ انقلابی دوری می جست. برخی

از چپی ها در باره وی می گفتند که این جوان فلان فاکولته را به اتمام رسانده . شماری دیگر ابراز نظر می کردند که وی "آدمکش اصلی این تیم تروریستی کلبدین بوده" . سید آغا با کسی که "صورت دعوی" می نوشت ، طرح دوستی ریخته بالای وی اعتماد کرده بود تا " صورت دعوی " بهتری برایش بنویسد . وی از جریان تحقیق خود و چهار همدوسیه اش و چگونگی اتهام خرنوال ؛ حتا عملکردش در درون آن تیم تروریستی ، مطالبی را به "صورت دعوی نویس" گفته بود . "صورت دعوی نویس" روی منظور خاصی جریان کار کشتار آن تیم را نزد کس و یا کسان دیگر (از زبان سید آغا) چنین بیان کرده بود :

« مسئولین حزب وقتی برای ما می گفتند " خان قره باغی " را بیابید و آنرا مردار کنید . برادران موظف شده با نشانی هایی که برایشان داده شده بود ، اشخاصی را که شباهت با خان قره باغی می داشتند ؛ ترور میکردند . بعداً از مقتول عکس گرفته آنرا توسط اعضای ارتباطی به مسئولین حزب می رسانند و جسد را بمن می سپردند . زمانی که از طرف مسئول ما خبر می رسید که این فرد خان قره باغی نیست . بار دیگر در فکر پیدا کردن خان قره باغی می شدند . زمانی که جسد بمن داده میشد تا بعداً آنرا در جای که خودشان پیدا کرده بودند ؛ گور نمایند . من جسد را در کنج اتاقی که خالی بود و بدون فرش ، بالای دو کنده زانویش طوری چُنْدک می نشاندم که قسمتی پشت جسد در زاویه اتاق قرار می گرفت . جسد تازه کشته شده ، بعد از چند ساعتی سرد می شد . و شکل آدم نشسته بالای انگشتان پای را به خود می گرفت . آن وقت به آسانی در جوال جای داده می شد . و انتقال مرده دربین جوال از آن خانه به کوچه و جای دادن آن در داخل طول بکس موتر و انتقالش تا محل دفن ، کسی را مشکوک نمی ساخت . جسد را که در کنج اتاق قرار میدادم ، منم در کنج دیگر اتاق در برابر جسد به همان گونه که آنرا وضعیت داده بودم ، قرار می گرفتم و زخم را بالا دوزانویم گذاشته تا صبح بطرف مرده می دیدم که خوابم نبرد، همچنان گوشم متوجه کوچه بود که در هنگام حمله پولیس به خانه ؛ غافلگیر نشوم . صبح که می شد اعضای تیم می آمدند و جسد را که در داخل جوال انداخته و سرش را بسته بودم ، به آنها می سپردم ، برادرها در جایی که خودشان میدانستند جوال را زیرخاک می کردند . چند شب را به همین شکل درکنج اتاق با سایر کشته شده ها که خیال می شد خان قره باغی اند ، سپری کرده بودم ، که تیم ما گرفتار شد ...» .

بلی خواننده گرامی ، این بود قسمتی از ترکیب اخوانی هایی پنجره چپ که صحبت های یکی از آنان را "صورت دعوی نویس" بازتاب داده بود . (باز گویی کارنامه این تیم جنایتکار از طریق شماری از جوانان چپ انقلابی در درون سلول های زندان چنان سبب خشم اعضای آن تیم شده بود که یک تن از اعضای آن تیم ؛ یعنی پسر خوانده حکمتیار خاین و جنایتکار به داکتر واحد - بدون شناخت از وی - گفته بود : " زمانی که حزب اسلامی زندان را تصرف کند بخدا سوگند که یک تن از شعله ای را در زندان زنده نمی مانم ") ، [نقل قول مستقیم از داکتر واحد زنده یاد - بعداً در مورد بیشتر صحبت خواهم کرد-] .

۷- تأملی بر چپ انقلابی در "پنجره چپ" :

چرخ روز های بسیار پرحرارت ماه اسد سال ۶۱ به کندی از روی ترازنامه ی عمر پر بار و آکنده از هول و اضطراب زندانیان جوو ناجورپنجره چپ می گذشت . خدایان زندان ، بخشی از نیروی های مخرب (مثل بخار آب مصرف شده برای شست و شوی بدن ؛ ساختن وضو دو ، و یا سه بار در روز ؛ دود سگرت و تعفن تشنابک های داخل قفس ؛ گرد و خاک برخاسته از قات کردن توشک های کهنه و آغشته به خون و پهن کردن جای نماز ها بخاطر نمازگزاردن و گرمای طاقت

شکن ماه اسد) را بهم گره زده بودند ، تا تنفس را بر زندانیان دشوار نمایند ؛ چنانی که شماری از زندانیان بخصوص آنانی که تکلیف شش و "اسما برنشیل" مزمن داشتند ؛ مرگ را بر چنین حالت برزخ گونه ترجیح می دادند .

سلولی که قفس مستحکم آهنی در میان آن ساخته شده بود و دریچه گک های کوچک و متصل به دیوار آن ، با تنگ نظری همیشگی از عبور اندکی بیشتر ، هوای گوارا و شفاف دامنه "کوه چکری" ، به درون سلولی که اضافه از ۸۰ زندانی در آن حضور داشتند ؛ جلوگیری می کردند . و اجازه نمی دادند که زندانیان ، بیشتر از آن مقداری که منهدسان حرفه ای (وابسته به امپریالیزم روس بدستور نخستین خدای سرنگون شده ی زندان مخوف پلچرخى- سردار داوود خان-) برای اسیران تعیین کرده بود ؛ آن سیال گوارا و شفاف سرزمین خودشانرا تنفس نمایند . شماری از زندانی ها که به هوای تازه نیاز بیشتر احساس می کردند ، جسم شکنجه دیده و تکه تکه شده ی خود را به پنجره رسانده از میله های آهنی آن محکم گرفته فکر میکردند از طریق دریچه گک های تنگ و سخت گیر ، می توانند هوای بیشتری را به درون شش های سوزان خود برسانند ؛ اما دوری یک متر و... پنجره گک ها از قفس ، مانع می شد که این نیاز طبیعی زندانیان -که به آرزوی دست نیافتنی تبدیل شده بود- بر آورده شود . بلی ، دریچه گک های بی رحم ، این نیاز حیاتی انسان هایی در تنگنای قفس گیر کرده را نادیده گرفته به کارپلید شان کماکان ادامه می دادند . و بیشتر مانع عبور هوای بیشترک به سلول می شدند .

در اتاق های "بلاک ۲" که قفس های آهنی داخل آن نصب نشده بود ، شمار زندانیان تابیشتر از ۲۰۰ نفر هم می رسید ، تعدادی از آنان که تحمل هوای بسیار گرم ، نمناک ، متعفن و خفقان آور را نداشتند خود را به آن دریچه گک های تنگ می رساندند ، تا هوای بیشتر و تازه تری را تنفس نمایند . سربازان سر فروخته که متوجه می شدند ، با خشونت مانع نزدیکی آنها به دریچه گک های درون اتاق می گردیدند . برخی از زندانیان پارچه های کاغذ یا پاکت مواد خرید شده از کانتین را بگونه ی "پفک" زرگران شکل می دادند . یک سر آنها بدهن خود و سر باریک آنها به پنجره می رساندند ، بدینگونه از چنگال خفقان و دلتنگی ناشی از کمی هوا لحظه ای رها می شدند . و اخوانی هایی که معتاد به کشیدن چرس بودند ، بهمین نهج دود چرس را از مجرای "پفک" کاغذی به بیرون از اتاق می فرستادند .

بلاک دایره وی زندان (که "بلاک ۳" و "بلاک ۵" و "بلاک ۶" و "زون" قسمتی از آن می باشد) دارای هشت ضلع بوده ، و هر ضلع آن که از وتر دایره بطرف مرکز آن ختم می شود ، دارای چهار منزل و هر منزل دارای یک اتاق بزرگتر از اتاق هایی که به دور اضلاع ساخته شده ، می باشد ، در هر "اتاق بزرگتر" که قفس در داخل خود دارد ، تا ۴۵۰ - ۵۰۰ نفر را زندانی کرده بودند . چهار ضلع دیگر که هر کدام به مرکز ختم می شود . هر ضلع دارای چهار منزل و هر منزل دارای ۵۲ کوته قفلی - روی ۲۶ کوته قفلی به جانب یک مثلث و روی دیگر ۲۶ کوته قفلی به طرف دیگر مثلث - می باشد . در هر ۵۲ کوته قفلی و راهروی آن مجموعاً ۴۰۰ زندانی را بسان خرچنگ های دریایی بالای همدیگر شان پرتاب کرده بودند ، که هر فرد تازه وارد از دیدن آن وضع دچار سراسیمگی و هراس بی پایانی می گردید . این یکی از ضد انسانی ترین شکنجه ای بود که این میهن فروشان مادر فروش و هرزه ، در حق زندانیان انجام می دادند . بدور اضلاع ای که از مرکز دایره شروع شده جمعاً ۳۲ قفس (پنجره) چون ازدهای چنبر زده قرار گرفته که در هر قفس بیشتر از ۲۰۰ تن را زندانی کرده بودند . پنجره ؛ قفسی که ما در آن زندانی بودیم ، بخش از همین چنبر را می باشد .

مسئولین زندان ، تا حد ممکن می کوشیدند از تفریح زندانیان پنجره چپ که روزانه یک ساعت تعیین شده بود ، به بهانه های مختلفی جلوگیری نمایند . زندانیان این اتاق به قلت آب آشامیدنی دچار بودند . آنان از طرف شب در گوشه ای از قفس که دو و یا سه تشنابک در آنجا فعال شده بود رفته ، پیمپ باریک آب را که سربازان از طرف شب به نل بیرون از تعمیر حلقوی زندان وصل می کردند ، به نوبت گرفته ، سر پیمپ را بری را که از آن آب به آهستگی جاری بود ، بداخل آفتابه و یا سطل های خود می گذاشتند و با هیجان تخریش کننده و دلواپسی ناشی از قطع آب ، به انتظار پر شدن ظروف دست داشته پی شان می نشستند . بسیاری اوقات به تمام زندانیانی در حال انتظار آب نمی رسید ؛ زیرا فشار آب نل روی زمین آنقدر زیاد نبود که آب را تا منزل چهارم که تقریباً از سطح زمین ۱۵ متر ارتفاع داشت ؛ برساند . اغلباً سربازان در وقت و زمان معینه پیمپ را به نل آب وصل نمی کردند . زندانیان که از نیامدن آب دچار واهمه می شدند خود شانرا به میله های آهنی سمت غربی اتاق که یک متر و بیست سانتی با دریچه گگ های روی دیوار فاصله داشت ، چسپانده با آواز بلند می گفتند : " او سرباز ! پیمپ آب را به نل وصل کن که تا صبا شو بی آب نه مانیم " آنان آرزو می کردند ، اگر کدام سرباز از آن قسمت عبور کند و آواز تضرع آمیز شان را بشنود و دلش به رحم بیاید و پیمپ را به نل آب وصل کند . چند زندانی از سرباز مؤظف پنجره چپ می خواستند که پائین رفته این مشکل مهم را بر طرف نماید . سرباز خو گفته کدام علاقه ای به وصل شدن پیمپ آب نشان نمی داد . این مشکل را عمداً بوجود آورده بودند ، تا زندانیان از ناحیه آب آشامیدنی وضو و ... زجر بکشند و آنان از زجر " اشرار خطرناک " لذت ببرند .

زندانیان بخصوص طیف چپ انقلابی در چنین شرایطی با همدیگر گپ و گفتی داشتند . جر و بحث هایی را باز می کردند و نظرات موافق و مخالف شانرا در زمینه موضوع مطروحه به رفیق پرسشگر و یا مخاطب باحوصله می رساندند . جر و بحث سیاسی - ایدئولوژیک رفقا ، هرگز تمام نمی شد . هیچ رفیق از تداوم آن ابراز خستگی و دلزدگی نمی کرد . رفیق ها ، گاهی با هم در توافق بودند ، زمانی در تقابل . مؤظف شدگان خاد در قالب چپ انقلابی ، بطور حتمی در این جر و بحث ها اشتراک می کردند ، گاهی یکطرف را می ستودند و زمانی هم طرف مقابل را ستایش می کردند . به امید گپی تازه و معلومات بدرد خوری بودند ، تا آنرا ثبت حافظه بسیار قوی خود نموده ، بعداً باشگرد های مختلف با اطلاعات تماس گرفته آن گپ مهم و آن معلومات مفیده (البته مفیده برای خاد) را انتقال دهند . و از " مبارزه " ی خود در میان " ضد انقلاب " و " چپ افراطی " احساس شادمانی و غرور جاسوسانه نمایند .

۸- درنگی گذرا بر نظرات یکی از " دانشمندان " ضد لنینیزم ؛ در " پنجره چپ " :

یک هفته بیشتر از انتقال به پنجره چپ نگذشته بود که متوجه شدم چند زندانی از طیف چپ (به شمول استاد دوست) ، روی شعر و ادب و قصه و ... ؛ صحبت هایی باهم دارند . در مرکز صحبت ها وارسته صاحب [۳] قرار داشت . وی در مورد متن کتاب رضا براهنی (" طلا در مس ") جر و بحثی هایی را با تعدادی از چپی ها باز نموده بود . وارسته صاحب به درستی اطلاع داشت که در زندان پلچرخى کسانی در میان جوانان چپ انقلابی اشعار و اصف باختری و کتابهای براهنی (مثل " طلا در مس " ، " قصه نویسی ") را پخش نموده اند ؛ می کوشید بحث و فحص را پیرامون احاطه و فهم ادبی و اصف باختری و دانش تاریخی وی بکشاند ؛ همچنان می خواست با نقل قول از و اصف باختری در جر و بحث حول متن " طلا در مس " و سایر مسایل مطروحه ادبی - سیاسی ، صحبت هایش را پشتوانه ی استوار داده مخاطبین اشرا مجذوب سازد . از آنجایی که صحبت ها جسته

گریخته بوده ، شکل سیستماتیک و منظمی نداشت ، کاوش و پژوهش و نقد و نظر پیرامون شعرو ادب به دور زدن آغازید در رابطه با شعر و محتوای فلان شعر ، مقایسه فلان شعر و اصف باختتری با شعر فلان شاعر چگونه ای دلبر و اضافه گویی بدرازا کشید که می بایست آنرا برید . من با اجازه رفقا داخل صحبت شده سروده ی " تابوت شهر " را که در درون زندان فریاد کرده بودم و بر روی صفحه حافظه خسته ام حاضر و آماده داشتم ، گویش آنرا به " سرسفید " جنبش (د . ه . م) نسبت دادم ؛ زیرا متیقن بودم که (بخصوص) آقای وارسته و ... تحت تاثیر نام (تلویحا گرفته شده ی) ایشان قرار گرفته ، جرأت نخواهند کرد " شعر " ی را که من گوینده ی آن بودم ؛ به نقد بکشند . سروده " تابوت شهر " را این طور بر زبان جاری نمودم : * - گهواره ها غرقه در خون - ستاره ها ، - اسیر پنجه ای بوم - شط کهکشان ها بی شیر - نیزه های نور به زیر خرگاه قیر - چشمه های خون جوشان - ضحاک پیر تشنه ای آن - " تابوت شهر " در میان جنگل آهن - کلبه ها در آن خاموش - نفس ها در آن دلتنگ - بر فراز آن ، - خیلی خفاش به پرواز - به دور آن ، - شهاب شیاطین دیده بان - ز هر کوی و برزنش جاری سرب مذا ب - ز " فتح " اش ضحاک زمان - مست سراب . * بعد از قرائت سروده ، از وارسته صاحب و یک تن دیگر خواستم تا نقد و نظر شانرا در باره سروده خوانده شده بیان دارند . با تأسف که هر دو سخنران ، اظهار داشتند که کدام نقدی در مورد این سروده ندارند .

خواننده گرامی ، فروتنانه باید تذکار داده شود که نگارنده قصد کم زنی آن دو ؛ یعنی وارسته صاحب و (ح) را در میان چپی هایی که در آن حلقه حضور داشتند ، نداشت ؛ ولی ناگزیر بود واقعیت عدم آگاهی و شناخت و سطح نازل درک و فهم آن دو (از شعر و ادب) را بر ملا سازد ؛ زیرا که به امر انقلاب دموکراتیک نوین و علم رهایی طبقه کارگر و خلق های زیر ستم و استثمار امپریالیزم و ارتجاع و ... ، پشت کرده بودند . و در عرصه شعر و ادب ، برای جوانانی که می پنداشتند بزرگ سالان " تازه اندیش " شان ؛ دارای سطح بلند ادبی - سیاسیست . و بتأسی و اقتداء از نقد ایشان از لنینیزم (که قبلاً در این سلول و آن سلول صورت گرفته بود) ، آنان نیز به نقد کور کورانه و مکانیکی از لنین می پرداختند . بعد از ابراز نظر شان در مورد سروده ی یاد شده که آنرا عاری از ایراد وانمود کردند ، با تبسمی آمیخته با ناراحتی گفتم : « نه این پارچه از " سر سفید " نیست . در واقع امر ، این سروده بی ریخت را من در زندان فریاد کرده ام . راستش را بخواهید از تعیین بحر ی که این سروده اتفاقاً در آن قالب و قوالب دیگر بیان شده ، نیز عاجزم . درست مثل سراینده آماتوری هستم که از علم موسیقی بهره ای ندارد و خود نمی داند که شعر شاعر را در قالب کدام راگ می سراید . در مصرع نخست وارد راگ " بیرمی " می شود و در مصرع بعدی غزل را در قالب راگ " مالا " می سراید . من از شعر و ساختار شعر و بحور شعری ، علم عروض و قافیه و ... و ... هیچ چیزی نمی دانم [و تا بحال که ۲۳ سال از آن روز تاریخی سپری شده ، بنابر شرایط پناهندگی و درگیری و آوارگی در این کشور و آنکشور و نبود مواد و استاد دانایی که علماً شعر بفهمد ، با وجود سعی و تلاش فراوان ، نتوانستم برفهم از شعر بیفزایم] فقط سوز و درد و تأثراتی را که از کنش های محیط پیرامونم نشأت کرده با زبان واژه ها و جملات (شعر گونه) بیان کرده و به تصویر کشیده ام . » و در ادامه صحبتیم اضافه کردم : « اگر می گفتم پارچه " تابوت شهر " را من سرورده ام ، لطفاً در مورد آن ابراز نظر نمائید ، به یقین که شما ایراد های در مورد آن می گرفتید ؛ زیرا که فوراً در ذهن تان متبادر می شد که گوینده ی آن یعنی توخی که شاعر نیست . فقط کلمات و واژه ها را با هم بخیه زده و جملات وصل شده را در کنار هم قطار کرده است . بدون تعمق و تفکر این سروده را به نقد کشیده ، پارچه پارچه اش می کردید . » برای اینکه اثرات سخنان زهرآگینم را که انعکاسی بود از عدم فهم شعری آن دو ؛ هر چه زودتر از میان برداشته باشم ،

فضای صحبت را به سرعت تغییر داده ، در پیوند با صحبت های قبلی وارسته صاحب و هم باوران سیاسی شان [که از مثنی جمهوری اسلامی (اعلام مواضع " ساما ") بدفاع برخاسته ، در این سلول و آن سلول گویا به روشنگری می پرداختند و پافشاری داشتند : « شرایطی برای آشکار ساختن تفکرات و باور های سیاسی ما در میان مردم مسلمان کشور ، آنهم در شرایطی که امپریالیزم احزاب اسلامی را در رهبری جنبش مقاومت قرار داده و مسئله جنگ مسلمانان با کفار را مطرح کرده ، آماده نیست . باید بطرف هدف تاکتیکی جمهوری اسلامی در حرکت بود و از این مسیر عبور کرده به یک دولت مردمی رسید » (نقل به مفهوم)] سمت و سوی گپ و سخن را بر این پایه تمرکز دادم : « ما تا چه وقت به انتظار بنشینیم که شرایط برای پخش و ترویج ایدئولوژی ما مساعد شود ، و مردم ما که از پدید آمدن مسلمان اند ، از بیان آشکار باور های سیاسی ما نرنمند و در حضور شان گفته بتوانیم که یک دولت اسلامی باماهیت طبقاتی فنودال کمپرادوری و احکام و قوانین آن هرگز نمی تواند ما را به یک جامعه صلح و صفا که عدالت اجتماعی واقعی در آن تأمین باشد ؛ رهنمون گردد . در کدام برهه تاریخ به توده ها تفهیم نمائیم که دین امرشخصی بوده ، نباید گذاشت ساختار دولت برمبنای قوانین و شرعیات آن استوار گردد . و برای رسیدن به چنین جامعه ای عاری از تسلط شرع اسلامی و بدون وابستگی سیاسی - اقتصادی ، مکانیزم انقلاب دموکراتیک طراز نوین ضد امپریالیستی و ضد کمپرادوری و فنودالی و ضد ارتجاع مذهبی و غیرمذهبی را که پرولتاریا در رهبری آن قرار داشته باشد ؛ در کدام زمان باید برای مردم مسلمان خود توضیح نمائیم . امپریالیزم که از ناحیه تکانها و خیزشهای پیهم انقلابات ضد امپریالیستی و ضد فنودالی و ضد ارتجاع در کشور های سه قاره شدیداً واهمه دارد ، همگام با متحدین خود ، دین و مذهب - این تریاک توده ها - را صد ها بار بیشتر از پیش (از کانالهای مختلفه) تغذیه و تقویه می کند . روز تا روز بر استحکامات تحفظی دین و مذهب - که حامی وفادار و وظیفه شناس خوبی است برای حراست و پابرجایی مالکیت خصوصی - می افزاید . این پدیده که ریشه در تاریخ بیشتر از سیزده قرن پیش جامعه که از چشم انداز دیگرگونی باورها و تفکرات سیاسی نوین ، همچنان بسان سنگواره متحجر باقی مانده است ؛ باز هم تا سالهای سال بر تداوم آزادی گشایش سرسختانه پافشار خواهد نمود . در آینده دور و دورتر ، باز هم همین شرایط بر محیط و اجتماع ما حاکم بی رقیب خواهد ماند . و آن روز هم کسانی مثل شما پیدا خواهند شد و مانع اشاعه ترویج اندیشه انقلابی شده ، با ارائه این برهان که گویا شرایط برای پخش اندیشه های ما مساعد نیست ، نباید مردم مسلمان کشور را با درج شکل دولت (" جمهوری دموکراتیک ") در برنامه سازمان و یا حزب تازه شکل گرفته ی خود ، رماند . و نیرو های مخرب جامعه را بر ضد خود شوراند . درنگ در سخنانم را جایز ندیده چنین ادامه دادم " در شرایط سیزده قرن قبل در جامعه عرب ، مردم باورهای اسلامی نداشتند . در ظاهر علیه نوپیدایی و نوگرایی بودند ، اگر پیشوای مسلمانان منتظر شرایط مساعد می نشست و از ترویج دین اسلام بخاطر نامساعد بودن شرایط منصرف می شد ، دیگر این همه مسلمان در کره زمین وجود نمی داشت و یا گالیله و یا مارکس اگر از کلیسا و ذهنیت های واپسنگرنده مذهبی می هراسیدند ، معلوم نبود توده ها تا کدام وقت و تا کدام زمان منتظر شکستن زنجیر های مذهبی ، که بدور علم و تکنولوژی کشیده شده بود ، می نشستند . واز مزایای علوم و تکنولوژی مستفید نمی شدند و تا کدام عصر ، پی به راز ارزش اضافی و گنبدگی سرمایه نمی بردند و از دستاورد های انسانی انقلابات و دیکتاتوری پرولتاریا و سوسیالیزم ؛ متمتع نمی شدند » .

وارسته صاحب که با تغییر آنی موضوع ، از ناراحتی و شرم ناشی از کمبود فهم ادبی اش رها شده بود ، بیک باره بحث " اشتباهات " لنین را پیش انداخت . آخر خود ایشان بنا بر باور هایی به عاریه گرفته از واصف (این ضد لنین و انقلاب ... که فهم و درک و ذخیره ادبی - تاریخی قابل توجهی در سطح کشور دارد) و تأثر پذیری از بسا عوامل و اثرات دیگر ؛ لبه ی تیز و درخشان

مارکسیزم ؛ یعنی لنینیسم - مرحله تکاملی مارکسیزم انقلابی را کند و زنگار گرفته و انمود کرد . و برای نادرستی آن در شرایط کشور ما ، باور نسل جوان به لنینیسم را آماج سخنان و نقل قول های واصف باختری و براهنی [۴] شاعر، رومان نویس و منتقد ایران ، قرار داد . وارسته صاحب که در مسایل ساینس واقعاً وارد بود ؛ همچنان با تیز هوشی مختص بخودش متوجه شده بود که شماری از جوانان از جمله دو یا سه شنونده ی صحبت هایش از هواداران اشعار واصف اند ؛ بگونه ای صحبت را پیرامون رد آثار تنوریک لنین وگویا "رهنمود های آستباه آمیز" اش در جریان انقلاب اکتوبر از زبان واصف باختری کشانده ، نقل قول ای از واصف باختری را در رد لنینیسم ارائه نمود . [گفته ی واصف باختری از زبان وارسته صاحب را بدون کم و کاست - تا هم اکنون که ۲۶ سال از آن تاریخ می گذرد - کاملاً به خاطر دارم] . ایشان در زمینه رد لنینیسم از زبان واصف باختری چنین فرمودند : « واصف می گوید : " تا انگلزش (فریدریک انگلس) برم (برایم) قابل قبول است از او بعدش نی " . منکه از اشاعه نظرات ضد لنینی واصف باختری در زندان تازه آگاه شده بودم ، بالحن محکم وارسته صاحب را مخاطب ساخته گفتم : " واصف با تمام فهم ادبی تاریخی اش مانند شمع ای هست که به طرف آفتاب دهن کجی میکند " وارسته صاحب بدون درنگ و با وارخطائی جمله ایرا که در ظاهر تائیدی می نمود ، بر زبان راند : " آن ، باز آفتاب آبش میکنه "

خواننده گرامی ! با تشکر از شما اجازه می خواهم برای لحظه ای از متن داخل حاشیه شده یاد آوری نمایم که چنین نظراتی انحرافی ریشه در گذشته های سیاسی جنبش انقلابی کشور داشته که شمه ای آن ؛ حتا در درون سلول های زندان پلچرخی آنوقت نیز به غرض به بیراهه کشاندن طیف چپ انقلابی بازتاب داده می شد . این نظرات انحرافی در مدت بیشتر از ربع قرن شکل تکامل یافته تری اختیار کرد ؛ چنانکه در درزای چند سال تجاوز و اشغال کشور توسط امپریالیزم امریکا شکل تکامل یافته تر آن در کتابی بازتاب یافته که اینک فورمول شده آنرا در زیرباهم یکجا می خوانیم :

« هم اکنون که جنگ همه را خسته کرده است و ویرانیهای زیادی را امپریالیست ها و فوندامینتالیستها در جنگ ویرانگرشان بر کشور تحمیل کرده اند ، شعار مبارزه مسلحانه بمثابه یک تاکتیک روز ، طرح بسیار احمقانه ایست که دشمنان چپ آنرا به چپ نسبت می دهند » . [۵]

من از آوردن نقل قولهای پیشوایان پرولتاریای در تأکید جدی و تکیه بر مبارزه مسلحانه برای براندازی دولت های ضد مردمی و همچنان در شرایط تجاوزات امپریالیستی بر کشور ها ، در این نگاشته خود داری نموده ، به همین بسنده می نمایم که کمونیست های واقعی بر این طرح (شعار مبارزه مسلحانه) در شرایط اشغال کشور شان توسط هر متجاوزی که باشد ، جداً پافشاری نموده ، شعار بیرون راندن دشمن از خاک شانرا ، از طرق مسالمت آمیز، طرح سفیهانه و ضد انقلابی خوانده ؛ طراح آنرا (تجدید نظر طلب) خطاب می نمایند .

در ستایش و مطالعه کتاب فوق ، جملاتی بر روی صفحات برخی نشرات ؛ مثل شهروند در تورنتو و... هم درج گردید . در پی انتشار این کتاب ، طی رساله ای نقد استوار و بلندی بر متن و محتوای انحرافی و ضد انقلابی آن نوشته شد تحت عنوان « بازتابی از تفکر انحرافی خرده بورژوائی ، پارلمانتاریزم و تسلیم طلبی ! » .

در این امر، نباید در بهت و حیرت اندر شد که در نخستین تجاوز سوسیال امپریالیستی (۶ جدی ۱۳۵۸) که جنگ مقاومت مردم ما تازه بر پا شده بود ، رهبران (ساما) دربرنامه سازمان (" اعلام مواضع ") " جمهوری اسلامی " را برای دولت آینده افغانستان رقم زدند [۶] . بعد از تجاوز دوم به

کشور (۱۷ اکتوبر ۲۰۰۱) از جانب امپریالیزم امریکا و شرکا ، یک تن ار منسوبین باصلاحیت آن سازمان طرح مبارز مسلحانه برای رهائی کشور از سلطه امپریالیزم را "احمقانه" خوانده... (!؟)

۹- بیان برخی مسایل در ارتباط با "پنجره چپ":

بعد از اعتصاب تاریخی جوزای سال ۶۱ سر و صدای شکنجه های وحشیانه در زندان پلچرخي در مجامع بین المللی و حلقات سیاسی و حقوقی جهان ؛ مثل " کمیته صلیب احمر بین المللی " ؛ " سازمان عفو بین الملل " ؛ " کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل متحد " و... ؛ رسیده بود . بهمین سبب در اسد و سنبله ۱۳۶۱ (اگست و سپتامبر ۱۹۸۲) نمایندگان صلیب احمر بین المللی بکابل می آمدند ، تا از زندان پلچرخي دیدن نمایند . از همین خاطر ، مسئولان زندان در فکر ترتیب و تنظیم و آرایش و دیکور "بلاک ۱" و جابجایی جواسیس شان در آن بلاک بودند ، تا با ظاهر سازی اعضای هیئت را فریب داده و به آنان نشان دهند که " دولت دموکراتیک " هیچ متهمی را در دوره تحقیق مورد اذیت و آزار قرار نداده است . و زندانیان هم در هوتل مجلی مثل " بلاک ۱ " به راحتی زندگی می کنند .

در همین گیر و دار بود که نمایندگان صلیب سرخ بین المللی وارد کابل شدند و در ماه اسد - سنبله ۱۳۶۱ (اگست سپتمبر ۱۹۸۲) از "بلاک ۱" زندان پلچرخي بازدید بعمل آوردند . هیأت با ۳۳۸ زندانی در حضور مسئولان زندان و با ۶۶ زندانی بدون حضور آنان صحبت نمودند [۷] دولت بی صبرانه منتظر پایان کار هیأت و بازگشت دوباره شان به خارج از کشور بود تا با خیال راحت و بدون دغدغه خاطر بتواند انسان های مبارز و مردان تحصیل کرده - این گلهای سر سبد جامعه ؛ پیران صاحب عزت و احترام مردم ؛ جوانان دانشجو و محصل و نوباوه گان این سرزمین را به دست دیو خون آشام روس بسپارند ، که اسیران آزادیخواه و مبارزان حماسه آفرین را بر وفق نیاز های طبی و صحتی و نظامی خود شقه شقه کنند . آنگاه مزدوران ناموس فروخته پرچمی - خادی - خلقی ، (از اینکه موفق شده اند لحظاتی اژدهای هزار دهان امپریالیزم روس را به لذت بلعیدن برادران و پدران خود مشغول بدارند) ، به خود می بالیدند [کاری را که همین وطن فروشان - از نخستین روز های تجاوز تا هم اکنون - برای امپریالیزم جنایت پیشه امریکا نیز انجام می دهند] .

در میان خلقی ها و در بین اخوانی ها ، بودند کسانی که خرنوال برایشان ماده اعدام را خواسته بود ؛ مثل علی یاور از حزب اسلامی و آن جوان قد بلند و... . در میان چپ انقلابی که شمار شان تا ۱۵ تن می رسید . همگی مدت قید هایشان معلوم بود ؛ مثلاً وطن فروشان شرف باخته پرچمی - خادی (" محکمه اختصاصی انقلابی ") حبس جبران صاحب را ۷ سال و حبس یکی از همدوسیه هایش (ح) را هم مدت ۷ سال ؛ همینطور حبس استاد دوست را (که رفیق خیلی با عاطفه و مهربانی بود) ده سال و حبس نگارنده ی این یادداشت را مدت ۱۶ سال تعیین کرده بودند [من باکار برد پسوند "صاحب" از اعضای جنبش چپ انقلابی ، نام می بردم . همچنان کلمه " جان " را پسوند اسم جوانان زندانی چپ انقلابی نموده بودم . از کاربرد دو پسوند تذکار یافته کدام منظور خاصی نداشتم صرفاً از روی احترام و عادت بود] . حبس و تعیین مدت آن بر روی پارچه کاغذی از جانب وطن فروشان نا شریف هیچگونه اعتباری نداشت . در شرایط اضطراری ؛ حتا در حالات غیر از آن ؛ باداران نشان تصاویر اسناد " قانونی " شانرا نادیده گرفته محبوس را اعدام می کردند . یک دو مورد این نقض " قانون " را من خود شاهد بوده ام (در بلاک ۶ اتاق جزایی مردی را که بیست سال قید را در " پارچه ابلاغش " محکمه رقم زده بود از سلول بیرون کرده اعدام نمودند ؛ همچنان سر طبیب خلقی میدان هوائی شیندند را - که قیدش را ۲۰ سال تعیین کرده بودند - اعدام کردند) .

شماری از زندانیان که دارای شم قوی بودند، از جابجایی تقریباً همزمان محبوسین در بلاک‌ها، مخصوصاً گرد آوری "خطرناکترین زندانی‌ها" در پنجره چپ با قیودات و دسپلین غیر انسانی [چنانی که سر و صدای این نظم و دسپلین و نظارت در سراسر زندان پلچرخی؛ حتی در میان پایواز زندانیان پیچیده بود که موجب تشویش و نا راحتی بیشتر این مظلومان گردیده بود]؛ از آرایش "بلاک ۱"؛ تقسیمات خادی‌ها و جواسیس در آن بلاک و...؛ حادثه ای ناگواری را پیش بینی میکردند. اساساً زندان پلچرخی جایی بود که در هر لحظه اتفاق ای خونبار در آن بوقوع می پیوست. و هر لمحہ آستن رخداد و فاجعه ای انسانی بود. در "بلاک ۱" بعضاً زندانیان تحت تحقیق را طور وحشیانه شکنجه می کردند. در "بلاک ۲" منزل اول در یکی از اتاق‌های بزرگ آن مستنطقین برای تحقیق می آمدند و زندانیان را زیر شکنجه‌های عجیب قرار می دادند. شماری از زندانیان شکنجه‌های غیر قابل باور شرف باختگان خاد را بر روی جسم تکیده ی خود تحمل ننوانسته؛ فوت می کردند. این هم نوعی از حادثه سخت ناگوار و تکاندهنده ای بشمار می رفت. ویا به ناموس پسر ی در این بلاک و یا آن بلاک از جانب تعدادی از اخوانی‌های مادر ناشناس که برای زنده ماندن تن به جاسوسی و باشیگری برای "دشمن دین" خود داده بودند؛ تجاوز صورت میگرفت. و یا از جانب عساکر و صاحب منصبان آن زندان مخوف این عمل انجام می شد. این هم درد انگیز ترین رخدادی بود که در زندان اتفاق می افتاد و قلب زندانیانی را که بخاطر حفظ و حراست شرف و نوامیس ملی کشور شان به پا خاسته بودند، شدیداً به درد آورده آنان را در دریای از خشم و نفرت و انتقام از دشمنان رنگانگ مردم غوطه ور می ساخت.

باشی عمومی در "بلاک ۳" نامرد رسوای از باند اسلامی گلبدین، (بنام "احد پچق") بود که مسئولیت "نظامی" بخشی از اطراف جنوب کابل از طرف گلبدین بوی سپرده شده بود. این حیوان درنده هنگام سرقت منازل مرتکب تجاوز به ناموس و قتل شده بود. این پلید بعد از گرفتاری در جریان تحقیق و شکنجه به دولت پیوست. خاد در داخل زندان یک جوانک خوش سیما از سازمان جوانان "حزب دموکراتیک خلق" را (که زندانیان آگاه می گفتند وی پسر یکی از جنرال‌های دولت پوشال می باشد) در اختیار وی قرار داده بود، تا آن جوانک با همبستر شدن با احد از وی اعترافاتی بگیرد [اعضای "حزب دموکراتیک خلق" برای رسیدن بقدرت از هر وسیله ای استفاده کرده اند! حتا پیشکش کردن ناموس خود به دشمن! به این خط سخت ننگین حرکی، پرچم و خلق و خاد باور عجیبی داشتند و هم اکنون؛ نیز دارند] تا مدتی با این شیوه تهوع آورو ردیلانه، بوسیله این پسرک و آن پسرک خادی، اعترافاتی از وی گرفته می شد، "احد پچق" را در باز جویی و شکنجه زندانیان با مستنطقین خاد (در زندان پلچرخی) سهیم ساخته بودند. وی از شکنجه دادن زندانیان لذت عجیبی می برد (همان لذتی که رهبر ناموس باخته اش حکمتیار از کشتار مردم و تخریب شهر باستانی کابل می برد). اداره اطلاعات زندان پلچرخی رتبه "باشیگری" را بوی سپرده بود. بعد از آن، ارتقای مقام یافت، "باشی عمومی" شد. بلاک ۳ و بلاک ... شد. این پلید نا بکار مانند سایر باشی‌ها به ناموس جوانان و خورد سالان تجاوز می گرد. اینهمه حوادث بس تکاندهنده ای بود که در زندان بوقوع می پیوست، لحظات شاهد عینی آن بودند. زمین و زمان و سنگ و چوب و در و دیوار و سقف زندان و زندانی شاهد عینی آن بودند. هر چیزی از دیدن چنین وقایع و حوادث خونبار و خشم بر انگیز دچار خشم و نفرت بی بیان می شد؛ جزء خدایی که "بدون اراده اش برگ درخت شور نمی خورد" (!).

باشی (پنجره چپ) یک تن از باشنده‌های کوهستان بود که پیشه ندافی داشت. این جاسوس از پیشه قبلی اش می شرمید، از همین سبب زندانیان - غیباً - ویرا نداف می گفتند. این شخص، قد کوتاه و شکم برآمده ای داشت. یگان بار به دور قفس زندانیان گشتی می زد و از اینکه مسئولیت

برخی کارهای پنجره چپ - که "رهبران خطرناکترین دشمنان انقلاب ثور" در آن زندانی بودند را بوی سپرده بودند؛ احساس غرور نوکرمنشانه می کرد. این جاسوس، با نفرت به طرف زندانیان می دید. در رهرو پنجره که می آمد، صدا می کرد: "او کسایی که پیچکاری دارین پائین شوین که نفر پیچکاری آمده" و یا با آواز بلند صدا می کشید: "پیسه تانه جمع کنین که از کانتینن برایتان سواد بیارم" [۱].

یاد آوری:

بقیه مطلب، در رابطه با انتقال رهبران دلیر "ساما" را در پنجره چپ، در بخش پنجم («شبهه ای از جنایات سوسیال امپریالیزم شوروی در زندان پلچرخی»؛ دنبال خواهیم کرد.

توضیحات

(* نه من دیگر نمی خندم)

پای می کوید و می رقصید

لیکن من ... به چشم خویش می بینم که می لرزید

می بینم که می لرزید و می ترسید

از فریاد ظلمت کوب و بیداد افکن مردم

که در عمق سکوت این شب پر اضطراب و ساکت و فانی

خبرها دارد از فردای شورانگیز انسانی

و من ... هر چند مثل سایر رزمندگان راه آزادی

کنون خاموش، در بندم

ولی هرگز بروی چون شما غارتگران فکر انسانی نمی خندم

{ بخشی از شعر "من دیگر نمی خندم" از (کارو) شاعر ایرانی } .

[۱] - تجسس و کاوشهای بعدی در زندان نشان داد که آذرخش یک تن از اعضای اصل کی جی بی در میان خلقی ها بود؛ چنانچه در پانزدهم حوت ۱۳۶۲ بجز بلاک های یک و دو، سایر بلاک ها که بخش های از زندانیانی که مدت حبس شان تعیین شده بود در آن بلاک ها محبوس بودند. بنا بر تجویز روسها رسماً بوزارت داخله گلاب زوی تحویل داده شد و آنان حکومت شان را در آن شهرک سیاسی بسیار بهم فشرده اعلام داشتند. همین آذرخش دراصل بالای مسئول اطلاعات زندان امر ونهی می کرد. در اصل امر پشت پرده اطلاعات آذرخش بود. نامبرده در سلول خودش کمتر دیده می شد. مدت های طولانی در شعبه اطلاعات به کار و بار اطلاعات مشغول بود. خلقی ها در همین بخش زندان که در حیطه تصرف و حاکمیت بی چون و چرای شان بود؛ همانطوری که خادی ها در "بلاک ۱" و "بلاک ۲" خدایی می کردند و اعدامی را ها زیر نظر داشتند؛ این ها نیز در بلاک های "۳" - "زون" - "بلاک ۴"، "بلاک ۵" و "بلاک ۶" اعدامی ها را درکوته قفلی های منزل اول "بلاک ۶" تا روز اعدام شدیداً تحت نظارت و دیده بانی قرار می دادند. ("بلاک ۴" به زندانیان جنائی اختصاص یافته بود).

آذرخش که شریک تمام جنایات منصور هاشمی در بدخشان می باشد هم اکنون در قالب رئیس عمومی اتاق های تجارت دولت دست نشانده امپریالیزم جنایت کار امریکا در کابل برای منافع صاحب اولی اش امپریالیزم روسیه؛ همچنان به کار و بار اطلاعاتی - سیاسی اش ادامه می دهد.

[۲] مسئولین سیاسی - اطلاعاتی زندان علاقه خاصی نداشتند که (انجنیر صدیق) را منحیث اخوانی ضد دولت تبلیغ نمایند در اصل برای حفظ هویت اصلی انجنیر موصوف چندان علاقه نشان نمی داد. سیاست خاد در مورد زندانی نظر. فرق میکرد. خاد زمانی که تشخیص میداد زندانی زیر شکنجه ضعف های دارد که می تواند وی را بجانب خود متمایل سازد و زندانی در درون تشکیل منصوبه اش جایگاه خوبی داشته و میشود در آینده (خارج از زندان) وی را در خدمت اطلاعات خود داشته باشد. برای حفظ هویت قبلی زندانی بمثابه عنصر تسلیم ناپذیر و خطرناک و چه و چه توسط سایر عوامل نفوذی خود در میان تشکیلات دشمنان "انقلاب ثور و مرحله تکاملی آن" تبلیغ میکرد. و یا آنانی را که در درون تشکیل خود کدام موقف خاصی نداشتند؛ اما از لحاظ سن و سال و نیرو و تحرکات کافی روی شان حساب می شد، آنان را هم در زندان بگونه ای حفظ می کرد.

[۳] محسن وارسته مرد مسنی که ۲۳ سال پیش از آن روز (سال ۱۳۳۸) در لابراتوار ریاست جنگلک با متخصصین شوروی و با یکی از خویشاوندان نگارنده یکجا کار میکرد. روزی شاهپور شهید درهمین سلول (پنجره چپ) در مورد ایشان چنین گفت: "وارسته با آنکه مسئول بخش فرهنگی ساما بود، قیدش را چهار سال تعیین کرده اند! در روزی که سیدال سخندان در حالت کوما در شفاخانه علی آباد روی بستر افتاده بود مایک رفیق را موظف کرده بودیم که به هیچ کسی بدون استثنا اجازه داخل شدن در اتاق سیدال سخندان را ندهد. ساعتی بعد که داخل اتاق سیدال شدیم؛ با حیرت دیدیم که وارسته صاحب بالای سر سیدال ایستاده است! معلوم نشد وی چگونه داخل اتاق شده بود. همه رفقا از این کارش سخت خشمگین شده بودند" - در درون پنجره چپ هم، رابطه وارسته صاحب با شاهپور و دو یا سه تن از اعضای مرکزی ساما؛ حتا نمای دوستانه هم نداشت. قرار گفته ی یک تن از زندانیان (که با وارسته صاحب هم سلول بوده)، وارسته صاحب و یک تن از صاحب منصبان وزارت دفاع (استخبارات آن وزارت زیر پوشش چپ انقلابی) در قالب تعلقات مذهبی و قومی، تماس بسیار نزدیک و سوال برانگیزی باهمدیگر داشتند.

[۴] - براهنی که در زندان شاه (رسماً) از سیاست دست کشید و آزاد گردید، به ادبیات پرداخت. ایشان در این اواخر نسل جوان را بسوی ادبیات سمت و سو داده کورسهای "حافظ شناسی" را دایر نموده تا مانع نسل جوان پوینده و تغییر طلب به سوی مبارزه سیاسی گردد. براهنی، که می توان ویرا یکی از دانشمندان بلند پایه ادبیات در سطح جهان دانست، فشرده نظرش را راجع به شعر خوب در اثرش "چرا من دیگر شاعر نیمایی نیستم" (صفحه ۱۲۵ سطر ۱۳) چنین بیان می کند: "**بدین ترتیب شعر، سلطان بلا منازع اجرای زبانی در خدمت هیچ چیز جز خودش نیست**" این حکم، ما را به اصلی بر می گرداند - اصلی که زمانی قشر هنرمندان و شاعران و نویسندگان وابسته به بورژوازی اروپا هنر را برای هنر می خواستند، نه برای شکستادن ساختارهای مبتنی بر وابستگی مادی و معنوی اکثریت زیر ستم و استعمار و نه برای تغییر جامعه و انسانی ساختن آن. آقای داکتر براهنی در مقدمه مقال اش تحت عنوان "اسناد ساواک" می نویسد:

« آنچه خوانندگان محترم ذیلا میخوانند، ترجمه مقاله ای است که در سال ۱۹۸۰، دقیقاً یک سال پس از انقلاب، در مجله معروف نیشین که در نیویارک چاپ میشود، به قلم من درج شده است. "؛ " ۲- نگارش مقاله در باره دوره خاصی از خفقان در کشور، از دیدگاه من، که هرگز، و در هیچ مرحله ای، عزم ورود به عرصه سیاسی را نداشته ام و ندارم. [از آقای براهنی با آنکه در ظاهر به خواننده اش تلقین می کند که هرگز، و در هیچ مرحله ای عزم ورود به عرصه سیاسی را نداشته و هم اکنون ندارد؛ مگر به گونه ای بسیار ظریفانه سیاست میکند چونکه هدف ایشان از کار و بار

ادبی روشنگری طیف علاقمند به ادب میباشد که این خود در نفسش جز سیاست کردن مفهومی ندارد زیرا ایشان قشر روشنفکر حیطه روابط اشرا به کور سهای تدریس ادبیات فرا میخواند. در اصل مانع حرکت اینان بطرف نهاد های سیاسی و مبارزی که بر علیه رژیم جمهوری اسلامی وابسته به امپریالیزم میرزمنند و در برای سرنگون کردن این پدیده منفور کمر بسته اند ؛ میگردد [گرفته شده از مقاله « بادرنگی مختصر، بر پاره ای از عملکرد های جمهوری اسلامی ایران میتوان ماهیت اصلی آنرا بر ملا نمود»] این نوشته که فرازی دارد « نگرش رضا براهنی و اسناد ساواک». در نقد نظرات انحرافی براهنی در رابطه با کتمان ارتباط خمینی با امپریالیزم و... ؛ تا کنون بروی صفحه سایت های www.baaba.eu و www.afghan-german.de برقرار میباشد.

[۵] صفحه ۲۲۲ کتاب « افغانستان الگوی دموکراسی امریکائی از تحمیل تروریزم تا صدور دموکراسی » (تاریخ نشر ماه دلو ۱۳۸۳ - جنوری ۲۰۰۵) .

[۶] در صفحه اول « اعلام مواضع ساما » (تکثیر از هجامامورخ ۱۳۵۹/۴/۲۷) قبل از عنوان "اعلام مواضع سازمان آزادیبخش مردم افغانستان"، « **بسم الله الرحمن الرحيم** » در پیشانی صفحه اول آن نوشته شده ؛ و در زیر عنوان (اهداف) و عنوان بعدی (در زمینه سیاست داخلی) چنین آمده : « **تأسیس دولت جمهوری اسلامی مردمی** که انعکاس دهندهء راستین خواسته و آرمان های ملی و دموکراسی مردم افغانستان باشد» .

[۷] از «رساله افغانستان شکنجه زندانیان سیاسی» از نشرات «عفو بین الملل» .